بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم صل علی محمد وآل محمد

معناى عرش‏

در معناى عرش و جمله" ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ" و ساير آيات مشابه آن آراى مختلفى وجود دارد.

 [اقوال مختلف در باره معناى" عرش"]

1- عرش به همان معناى ظاهرى كلمه است و منظور از آن مخلوقى است عينا شبيه به تخت كه داراى پايه‏هايى است و آن پايه‏ها بر آسمان هفتم تكيه داشته و خداوند- تعالى عما يقول الظالمون- هم مانند پادشاهان معمولى بر آن قرار گرفته، اكثر اين علما عقيده دارند كه عرش و كرسى شى‏ء واحدى هستند.

اين طايفه از مسلمين را" مشبهه" مى‏نامند، و در سخافت و بطلان عقيده‏شان همين بس كه كتاب و سنت بر خلاف صريح عقيده آنان پروردگار را منزه‏تر از آن مى‏داند كه با خلقى از خلايقش در ذات و يا صفات و يا افعال شباهت داشته باشد.

2- عرش همان فلك نهم است كه محيط به عالم جسمانى و محدود جهات آن است، و آن را از جهت اينكه خالى از ستاره است، اطلس مى‏گويند، و آن فلكى است كه با حركت يوميه خود زمان را ترسيم نموده و به وجود مى‏آورد، و در جوفش و مماس با سطح مقعرش فلك هشتم قرار دارد كه محل ستارگان ثابت است، و در جوف فلك هشتم افلاك هفتگانه ديگرى وجود دارد كه هر كدام حامل يكى از سيارات: زحل، مشترى، مريخ، شمس، زهره، عطارد و قمر مى‏باشند.

اين نظريه را نمى‏توان تفسير و فهم آيات قرآن ناميد، بلكه در حقيقت تحميل قواعد هيات بطلميوس بر قرآن كريم است. لذا مى‏بينيم كه صاحبان اين نظريه آنچه را كه از اين فرضيه بر حسب ظاهر قابل انطباق بر قرآن بوده قبول كرده و آيات راجع به آسمان‏هاى هفتگانه و كرسى و عرش و امثال آن را به آن تفسير كرده‏اند، و آنچه را كه مخالف با ظواهر قرآن ديده‏اند رد كرده‏اند، مثلا در فرضيه مذكور، گفته شده است كه بعد از فلك نهم كه همان فلك محدد است ديگر چيزى نيست، حتى خلأ هم وجود ندارد. و نيز گفته شده كه حركات افلاك ابدى و دايمى است، و همچنين قابل خرق و التيام نيست، و هر فلكى سطح محدبش بدون هيچ فاصله و بعدى به سطح مقعر فلك ما فوق چسبيده است. و نيز اجسام افلاك بسيط و همه از يك جنسند، و در هيچ يك از آنها درى و يا سوراخى وجود ندارد.

و اينها چون ديده‏اند كه ظواهر قرآن و حديث بر خلاف اين فرضيه‏ها از وجود حجاب‏ها و سرادقات در ما فوق عرش خبر مى‏دهد، و براى عرش پايه‏ها و حاملين قائل است، و نيز بر خلاف قواعد مزبور مى‏گويد كه خداوند به زودى آسمان‏ها را مانند كاغذ و نامه‏اى كه‏ مى‏پيچند خواهد پيچيد. و نيز مى‏فرمايد: در آسمان‏ها ساكنينى از جنس ملائكه هستند، و حتى به قدر راه باريكى كه بتوان در آن قدم زد جاى خالى نيست، و تمامى آن را فرشتگانى كه يا در حالت ركوع و يا در حالت سجده و يا در صعود و يا در نزول هستند اشغال كرده‏اند. و نيز براى آسمان درى است، و بهشت در همان آسمان در نزديكى سدرة المنتهى كه اعمال بندگان به آنجا برده مى‏شود قرار دارد. و اين صريحا مخالف با قواعدى است كه علماى هيات و طبيعى‏دانهاى سابق معتقد به آن بوده‏اند، لذا همه اينها را به عذر اينكه مخالف با ظاهر قرآن و سنت است رد كرده‏اند، و هيچ به فكرشان نيفتاده كه وقتى صدها قاعده علمى آنان با ظاهر قرآن و حديث مطابقت ندارد، پس ممكن است چيزهايى هم كه قرآن در باره آسمانها فرموده، غير آن حرفهايى باشد كه آنان زده‏اند. نتيجه اين غفلت آن شد كه پس از روى كار آمدن فرضيه منظومه شمسى و متروك شدن فرضيه افلاك نه‏گانه، آنان نيز خط بطلان بر تطبيقات خود كشيده، و از تحميل‏هايى كه بر قرآن و حديث كرده بودند دست برداشتند.

3- اصلا در خارج جسمى به نام عرش وجود ندارد، و جمله" ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ" و همچنين جمله" الرَّحْمنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوى‏" كنايه است از سلطنت و استيلاى خداى تعالى بر عالم خلقت، و استعمال كلمه" استوى" در استيلا بسيار است، هم چنان كه شاعر گفته است:

 قد استوى بشر على العراق من غير سيف و دم مهراق «1»

 ممكن هم هست مراد از استواى بر عرش شروع در تدبير امور عالم بوده، و اين تعبير از باب حرف زدن با كودكان به زبان كودكى باشد، چون معمول ملوك و مدبرين امور بشر اين است كه در هنگام شروع به رسيدگى امور مملكت بر تخت مى‏نشينند، لذا قرآن نيز خواسته است با زبان خود مردم حرف زده باشد. خواهيد گفت: شروع در كار كه يك نوع تغير در معناى آن خوابيده در حق خداى تعالى ممتنع است، زيرا خدا منزه است از تغير و تبدل. و ليكن اين اشكال وارد نيست، زيرا شروع نسبت به خدا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

 (1) بشر بر كشور عراق دست يافت و آن كشور را مسخر خود كرد بدون اينكه شمشيرى بزند و يا خونى بريزد.

دلالت بر تغير خود او ندارد، اين تعبير بخاطر حدوثى است كه مخلوقات دارند، لذا مانعى ندارد كه كار او كه همان رحمت بر بندگان و مخلوقات است شروع ناميده شود، هم چنان كه به همين عنايت مى‏گوييم: خدا فلان موجود را آفريد، زنده كرد، معدوم‏ساخت، روزى داد و ...

اشكال اين قول اين است كه گر چه ما نيز قبول داريم كه جمله" ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ" به منزله كنايه است، و ليكن كنايه بودن منافات ندارد با اينكه يك حقيقت و واقعيتى اين تعبير را ايجاب كرده باشد، و استواى پروردگار بر عرش از قبيل سلطنت و استيلا و ملكيت و امارت و رياست و ولايت و سيادت دائر ميان خود ما امرى اعتبارى و قراردادى و خالى از حقيقت نبوده باشد، درست است كه ظواهر دينى از حيث بيان نظير بيانات ما و به صورت امورى اعتبارى است، و ليكن خداى سبحان در همه اين بياناتش حقايق و واقعياتى را بيان مى‏كند.

به عبارت ديگر گر چه معناى ملك و سلطنت و احاطه و ولايت و امثال آن در خداى سبحان همان معنايى است كه ما خود از اطلاق اين الفاظ نسبت به خود مى‏فهميم، و ليكن مصداق‏ها با هم متفاوتند، مصاديق اين الفاظ در نزد خداى تعالى امورى واقعى و حقيقى و لايق به ساحت قدس اويند، و در نزد ما اوصافى ادعايى و ذهنى و امورى اعتبارى و قراردادى هستند كه به اندازه يك سر سوزن از عالم ذهن و وهم به خارج سرايت نمى‏كنند، مثلا ما اگر كسى را رئيس خود مى‏ناميم از اين باب است كه تابع اراده و تصميم اوييم، نه اينكه راستى جامعه ما بدنى است و او رأس (سر) آن بدن است. و همچنين اگر كسى را عضو اجتماع مى‏خوانيم براى اين نيست كه او راستى دست جامعه و يا دل آن است، بلكه از اين باب است كه او نيز مانند دست و دل كه در تشكيل بدن مؤثرند در تشكيل اجتماع ما تاثير دارد، و از همين جهت كه زندگى ما متشكل از يك مشت امور اعتبارى است خداى تعالى در آيه" وَ ما هذِهِ الْحَياةُ الدُّنْيا إِلَّا لَهْوٌ وَ لَعِبٌ" « سوره عنكبوت آيه 64» زندگى دنيايى ما را لهو و لعب ناميده، چون مقاصد دنيوى ما و مال و اولاد ما و رياست و حكومت ما جز عناوينى پندارى چيز ديگرى نيست و جز در عالم وهم، تحقق و واقعيتى نداشته، و سر و دست شكستن ما براى بدست آوردن آن هيچ تفاوتى با مسابقه اطفال در بازى‏هاى خود ندارد.

و حاشا بر خداى سبحان كه زندگى ما را به خاطر اينكه امورى است وهمى بازيچه بشمارد، آن وقت خودش هم مانند ما بازيگرى بوده باشد.

 [اگر چه تعبير" استواء رحمن بر عرش" تمثيل است ولى مبين حقيقتى نيز مى‏باشد كه عبارت است از مقامى كه زمام جميع امور منتهى بدان است‏]

آيه" وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ" « و او پروردگار عرش بزرگ است. سوره توبه آيه 129» و آيه" الَّذِينَ يَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ" « كسانى كه عرش را به دوش مى‏كشند و كسانى كه در اطراف آنند. سوره مؤمن آيه 7» و آيه" وَ يَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّكَ فَوْقَهُمْ يَوْمَئِذٍ ثَمانِيَةٌ" « و در چنان روزى عرش پروردگار تو را هشت نفر بالاى شانه خود حمل مى‏كنند. سوره الحاقه آيه 17» و آيه" وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ" « و فرشتگان را مى‏بينى كه عرش را احاطه كرده‏اند. سوره زمر آيه 74» نيز دلالت بر اين معنا دارند، چون از ظاهر اين آيات بر مى‏آيد كه عرش حقيقتى است از حقايق خارجى، و آيه مورد بحث مانند آيه شريفه نور و مثالهايى كه در آن زده شده، صرف مثل نيست، و لذا ما مى‏گوييم كه براى عرش، مصداقى خارجى و حقيقى الهى است، و همچنين براى" لوح"،" قلم" و" كتاب" مصداقى الهى است، در مثل آيه نور نمى‏گوييم كه در عالم آيينه‏اى الهى و يا درخت زيتونى الهى و يا زيتى الهى وجود دارد، چون ما نيز اعتراف داريم كه آيينه و درخت و زيتى كه در اين آيه ذكر شده صرفا براى مثال است- دقت فرماييد-.

معنايى را كه ما براى كلمه عرش در جمله" ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ" كرده و گفتيم:

اين كلمه به معناى مقامى است موجود كه جميع سر نخ‏هاى حوادث و امور در آن متراكم و جمع است، از آيه" ثُمَّ اسْتَوى‏ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ" « سوره يونس آيه 3» به خوبى استفاده مى‏شود، چون اين آيه استواى بر عرش را به تدبير امور تفسير نموده، و از وجود چنين صفتى براى خداى تعالى خبر مى‏دهد، و چون اين آيه در مقام توصيف ربوبيت و تدبير تكوينى خداى تعالى است لا جرم مراد از شفاعتى هم كه در آخر آن است شفاعت در امر تكوينى خواهد بود، پس مفاد جمله" ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ" اين مى‏شود كه هيچ سببى از اسباب تكوينى كه واسطه‏هايى بين خدا و بين حوادث عالمند از قبيل سببيت آتش براى حرارت و حرارت براى ذوب كردن اجسام و امثال آن، سببيت‏شان از خودشان نيست، و به اذن خدا است، كه هر يك از آنها در ايجاد حادثه‏اى از حوادث تاثير مى‏كنند، و اين جمله توحيد ربوبيتى را مى‏رساند كه در صدر آيه يعنى در جمله" إِنَّ رَبَّكُمُ ..." بود. جمله مزبور به حقيقت ديگرى نيز اشاره دارد، و آن اين است كه عوض شدن تدبيرى به‏ تدبير ديگر نيز به اذن خود او است، چون شفاعت عبارت است از اينكه شفيعى بين خداى پذيراى شفاعت و بين امر مورد شفاعت واسطه شود تا مجراى محكمى از احكام او تغيير يافته، و حكم ديگرى بر خلاف آن جارى شود، مثلا آفتاب بين خدا و زمين واسطه مى‏شود تا ظلمتى را كه بر حسب اقتضاى نظام عام بايد زمين را فرا گيرد از بين برده، در عوض زمين را به نور خود روشن سازد، سقف و يا سايبان نيز واسطه مى‏شود تا نورى را كه بر حسب تابش جهانى آفتاب بايد بر فلان قسمت از زمين بتابد از بين برده و آنجا را سايه بيندازد. و وقتى اين شفاعت هم به اذن خود او بوده باشد پس جميع تدابير جارى در عالم از خود او خواهد بود، حتى هر وسيله‏اى كه براى ابطال تدبير و تغيير مجراى حكمى از احكام او اتخاذ شود چه وسائل تكوينى و چه وسائلى كه انسان آن را به منظور فرار از حكم اسباب الهى به كار بيندازد، همه از تدابير خود او مى‏باشد.بنا بر اين، اگر مى‏بينيم بعضى از موجودات پست از جهت قصورى كه در استعداد آنها است عصيان ورزيده و پذيراى صور زيبا و مواهب عالى نيستند، بايد بدانيم كه همين عصيان آنها عين اطاعت و اين رد از آنها عين قبول است، و اين امتناعى كه از تربيت دارند عين تربيت است، مثلا اگر مى‏بينيم انسان بخاطر جهلى كه دارد در برابر پروردگار خود طغيان و سركشى مى‏كند همين استنكافش از خضوع در برابر خدا نيز انقياد و تسليم شدن در برابر حكم او است، و اگر انسان به خيال خود، با خداى خود مكر كرده، همين مكرش عين گرفتار مكر خدا شدن است، هم چنان كه فرموده:" وَ ما يَمْكُرُونَ إِلَّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما يَشْعُرُونَ" « مكر نمى‏كنند مگر به خودشان و نمى‏فهمند. سوره انعام آيه 123» و فرموده:" وَ ما يُضِلُّونَ إِلَّا أَنْفُسَهُمْ وَ ما يَشْعُرُونَ" « گمراه نمى‏كنند مگر خودشان را و نمى‏فهمند. سوره آل عمران آيه 69» و نيز فرموده:" وَ ما أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَ ما لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لا نَصِيرٍ" « شما عاجز كنندگان نيستيد در زمين و جز خدا سرپرست و ياورى نداريد. سوره شورى آيه 31».

پس اينكه فرمود:" ما مِنْ شَفِيعٍ إِلَّا مِنْ بَعْدِ إِذْنِهِ" دلالت دارد بر اينكه شفاعت شفعاء و همچنين هر سبب مخالفى كه حائل شود بين تدبير الهى و بين مقتضيات آن از جهت ديگرى كه عبارت باشد از اذن، باز تدبير الهى به شمار مى‏رود- دقت بفرماييد-.

در حقيقت اسباب متخالف و متزاحم مانند دو كفه ترازو هستند كه يا اين آن را بلند مى‏كند و آن اين را پايين مى‏آورد و يا بعكس، و اختلافى كه در آن دو مشاهده مى‏شود عين‏اتفاق و دست بدست هم دادن براى كمك به تشخيص ترازودار است.

پس عرش همانطورى كه مقام تدبير عام عالم است و جميع موجودات را در جوف خود جاى داده همچنين مقام علم نيز هست، و چون چنين است قبل از وجود اين عالم و در حين وجود آن و پس از رجوع مخلوقات به سوى پروردگار نيز محفوظ هست، هم چنان كه آيه" وَ تَرَى الْمَلائِكَةَ حَافِّينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ" محفوظ بودن آن را حتى در قيامت، و آيات مربوط به خلقت آسمان‏ها و زمين موجود بودن آن را مقارن با وجود عالم، و آيه" وَ هُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَ كانَ عَرْشُهُ عَلَى الْماءِ" موجود بودنش را قبل از خلقت اين عالم بيان مى‏نمايد

منبع: ترجمه تفسير الميزان، ج‏8، ص: 192